



برلین - ۲۹ جولای ۲۰۱۸



خلیل الله معروفی

## یادداشت:

مطلب مختلط منثور و منظومی، که اینک از نظر عزیز خواننده "آریانا افغانستان آنلاین" میگذرد، با یادداشت آتی در صفحه مربوط ۲۰ جولای ۲۰۱۷ پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" انتشار یافته بود:

پروگرام ادبی - فرهنگی دیروز، نهم جولای ۲۰۱۷، را ترتیب می‌کردم، که غزلی از استاد سخن جناب ملک الشعراء استاد محمد نسیم "اسیر" زیر عنوان "شکایت" جلوه فرمود. وقتی آن را سر تا آخر مرور کردم، به یاد آوردم، که ازین نشیده زمانی استقبال کرده بودم. کوشیدم و کوشیدم و به گفته شیرین کابلیان اصیل "قدر الله" کردم، نشیده خود را نیافتم، در عوض اما به منظومه دگری دست یافتم، که به تاریخ ۳۱ جنوری ۲۰۱۴ سروده شده است. مقاله متضمن آن سروده را باز کردم و دریافتم، که ضمن این نوشته گوشه‌هایی مهم از شرح و تحلیل لغات و ترکیبات دری نهفته است. در دلم گذشت، که هیچ نقص ندارد، اگر آن را بار دگر به نشر بسپارم و از نظر عزیزانی بگذرانم، که آن را نخوانده اند. و این است، ان مقاله با آرایش جدید املائی و اندک اضافات:

## یاد بادا روزگاری ...

در یکی از مقالاتی، که به دوازده سیزده سال (و اینک شانزده هفده سال) پیش ارتباط می‌گیرد، نوشته بودم، که:

"انسان در زمان گذشته زندگانی می‌کند."

این به چه معناست؟؟؟

این بدین معناست، که آنچه را انسان از خود و دیگر موجودات درک می‌کند، همه و بلااستثناء محصول زمان گذشته است؛ یعنی در زمان گذشته ساخته شده است. در همینجا بلافاصله باید بیفزایم، که در زبان دری دو مقوله متفاوت "زندگی" و "زندگانی" را در دسترس داریم و چه خوب است، که زبان دری بین این دو مقوله فرقی بارز را قائل شده است. "زندگی"، که مقابل "مرگ" است، مدلول بیولوژیک دارد؛ در سنخی، که "زنده" و "مرده" مقابل هم قرار دارند.

در صرف زبان دری آموخته ایم، که بسا ترکیبات زبان دری از "ریشه مضارع" (ریشه امر) ساخته می‌شوند؛ از جمله "صفت فاعلی". مثلاً "زو" ریشه مضارع از "رفتن" است، که با چسپیدن پساوند "نده" از آن صفت فاعلی "زونده" ساخته شده است. یا "نویس" ریشه مضارع از "نوشتن" است، که با پیوستن پساوند "نده" از آن "نویسنده" راست شده است. همین قسم:

کردن - گُن - کننده؛ دیدن - بین - بیننده؛ نمودن - نُمای - نماینده؛ شنیدن - شنو - شنونده؛ گشتن - گرد - گردنده؛ گفتن - گوی - گوینده؛ زدن - زن - زننده - گشتن - گُش - گُشنده؛ کشیدن - کش - گشنده؛ کشتن - کار - کارنده؛ شکستن - شکن - شکننده؛ ....

به همین سان "زی" ریشه مضارع از فعل "زیستن" است، که با پیوند با "نده" از آن "زینده" ایجاد شده است. اهل زبان، که بر اقتصادی بودن کلمات و تسهیل در تلفظ آنها توجه و عنایتی خاص دارند، به مرور زمان "ی" را از کلمه "زینده" ساقط ساخته و کلمه "زنده" را جور کرده اند. پس "زنده" در اصل خود "زینده" بوده، که از ریشه مضارع "زی" فعل "زیستن" به وجود آمده است. حسن عمید، که در فرهنگ مشهور خود، "فرهنگ عمید"، عادت کرده است برای هر لغت دری، هرو مرو شجره ای از زبان پهلوی بتراشد، "زنده" را نیز با "اصل" zindak - پهلوی ارتباط می‌دهد. برداشت گرامری و دستوری من از ساختمان کلمه "زنده" اما همان است، که آوردم.

کیفیت بلافصل یک "جسم زنده" یا "زنده‌جان"، "زنده بودن" یا "زندگی" است. پس "زندگی" نسبت مستقیم با "زنده" دارد و خاصیت اصلی "جسم زنده" را نمایش می‌دهد. جمع دری کلمه "زنده" ترکیب "زندگان" است؛ و مراد از "زندگان" همانا "انسانها" است. اگر "ی" مصدری یا اسم مصدر را بر آن علاوه کنیم، کلمه "زندگانی" از آن برمی‌خیزد. پس "زندگانی" منسوب است به "زندگان" و مجموعه ارتباطاتی، که "زندگان" بین خود قائم می‌کنند.

دیده میشود، که "زندگی" و "زندگانی" هم از نگاه ساخت صرفی و گرامری و هم از نگاه مدلول و مفهومی، که از آنها گرفته می‌شود و یا باید گرفته شود، از هم کاملاً متفاوت و متباین اند. تمام فرهنگهای لغت زبان دری/فارسی - بلااستثناء - متأسفانه بین این دو کلمه فرقی قائل نشده و هردو را مترادف هم می‌آوردند؛ که جفائیست آشکارا بر هردو لغت و بر ساختمان صرفی و دستوری آنها!!!

مکرراً و با تأکید هرچه تمامتر باید گفته شود:

"زندگانی"، که اسم مصدر از "زندگان" و منسوب بدان است، یک مفهوم و کیفیت کاملاً اجتماعی را می‌رساند و مراد از "زندگان" همانا "انسانان زنده" است. پس رابطه ای را، که انسانان بین خود و در اجتماع برقرار می‌سازند، "زندگانی" نامیده می‌شود.

در بسا زبانهای جهان به شمول عربی، مُعادل مقولات دوگانه ظاهراً مترادف، ولی در اصل متباین و متفاوت "زندگانی" و "زندگی" در دیده نمی‌شود، چون هردو را با عین مقوله افاده می‌کنند و جایی، که مفهوم باید صراحت حاصل نماید، کلمه ای شارح با آن اضافه می‌کنند.

گفتم انسان در زمان ماضی "زندگانی" می‌کند. آیا می‌توان گفت، که :

"انسان در زمان گذشته زندگی می‌کند؟؟؟"

جواب منفی ست، چون درین حالت باید فعل هم مطابق زمان ماضی استعمال شده و "انسان در زمان گذشته زندگی می‌کرد" گفته شود. چون انسان و هر زنده‌جان و جانور و حیوان دگر، تنها در زمانی "زندگی" می‌کند و می‌کرد، که "زنده" است و بود. به عبارت دیگر "زندگی" مُعادل "زنده بودن" است. با تأسف فراوان باید گفت، که اندک کس و حتی می‌توان گفت، هیچ کس، متوجه این باریکی نیست!!! از همین خاطر کس مقولات "زندگی" و "زندگانی" را در جای و موقع درست و مناسب آنها استعمال نمی‌کند.

گفتم آنچه داریم، همه محصول زمان گذشته است و عجیب رابطه ای بین زمان گذشته و حال و آینده وجود دارد، که هر سه در یک مسیر تزلزل ناپذیر لاینقطع قرار دارند. اگر به حساب ریاضی بگوئیم، مسیر زمان را، که یک خط متوالی مستقیم است به سه قسمت تقطیع می‌توانیم کرد:

یکی نقطه صفر، که مبدأ و خاستگاه سنجش و محاسبه زمان شمرده می‌شود، که "زمان حال" نامیده می‌شود. هرچه در طرف چپ مبدأ قرار دارد، مربوط "زمان ماضی" و آنچه در سمت راست مبدأ واقع است، مربوط "زمان مستقبل" است.

به نظر من، آنچه را در اختیار داریم و یا آنچه وجود دارد، همه مربوط به زمان گذشته و ماحصل زمان ماضی ست. "حال" مرز و سرحدّ بس بس کوچک مایکروسکوپیکی بین زمان "گذشته" و "آینده" است. "فوق العاده کوچک و کوتاه" ازین خاطر، که همان لحظه ای را، که مثلاً همین اکنون و همین دم به نام "زمان حال" می‌پنداریم، در همین دم و در همین لحظه به انبار "گذشته" تحویل داده شده و جزء "زمان گذشته" شده است؛ یعنی همان لحظه فوق العاده زودگذری را، که "حال" می‌پنداریم، در همان دم و در همان لحظه به "گذشته" پیوسته و "گذشته" شده است. باز اگر به حساب ریاضی بگوئیم، ذات و گُنه "زمان حال" وقتی مشخص و قابل درک میشود، که لمیت یا حدّش را به "صفر" تقرّب بدهیم. پس زمان حال زمان بسیار بسیار و بی‌اندازه کوچک و

کوتاه و "صفرمانند"ی ست، که هر لحظه به کام "زمان گذشته" فرو می‌رود و جزء "زمان گذشته" می‌شود. حساب و نصاب زمان "آینده" هم مشخص است، چون "آینده"، فعلاً وجود ندارد. زمان با سیر لاینقطع خود هر لحظه از گدای، که به نام "آینده" فرض می‌کنیم، به طرف "حال" سیلان کرده و بلافاصله به آرشیف و گدام و تحویلخانه عظیم و اشباع‌ناپذیر "زمان ماضی" و یا "زمان گذشته" تسلیم داده می‌شود.

بعد از تمهید بالا، که شاید به مذاق بعضی کسان خوش نخورده و "سفسطه‌گوئی" پنداشته شده باشد. می‌آئیم به اصل قصه:

به تاریخ دوازده جنوری شعر معنون به "قوت بازو گسست" را در استقبال از غزل مشهور ابوالمعانی بیدل با مطلع

یاد آن فرصت که عیش رایگانی داشتیم

سجده ای چون آستان بر آستانی داشتیم

نشر کردم. در غزل بیدل قافیه "آنی" و ردیف "داشتیم" حکومت کرده و ردیف "داشتیم" جمعاً شانزده کرت تکرار گردیده است. وقتی غزل استقبالی خود را از آن شروع کردم، هنوز چند بیتش فراهم نگردیده بود، که ردیف "داشتیم داشتیم" به اصطلاح زنان کابلی سر دلم ریخت. همان بود، که بدون خروج از وزن، ردیف را رها کرده و قافیه جدید "ست" را برگزیده و غزل را با همین هیئت به آخر رساندم.

این تغییر و انتخاب قافیه جدید، شاید متأثر از فحوا و مفهوم دو ضرب المثل کابلی بوده باشد، که ناخودآگاه چون خون در رگهای ذهن من جاری ست. تکرار "داشتیم" و خوردن حسرت "داشتیم داشتیم"، یقیناً با خمیره این دو مثل جور نمی‌آید:

- "گذشته ره صلوات، آینده ره احتیاط!!!"

- داشتیم داشتیم به درد نمی‌خوره، از داریم داریم گپ بزن!!!"

در حالی، که ضرب المثل اول در همین هیئت عاماً استعمال می‌گردد، ضرب المثل دوم کاملاً به قوام نرسیده و هنوز شکل و هیئت متحدالمال نهائی را به خود نگرفته است؛ یعنی به مرور زمان شاید به اشکال مختلف بر زبان کابلیان جاری گردد، که حتماً هم می‌گردد!!!

برخاسته از همین دید و ذهنیت عام، بر آن شدم تا ردیف را ترک کرده و قافیه جدیدی را اختیار نمایم. در آن نشیده پنج بیت اول را به قافیه و ردیف حضرت بیدل سرودم و پنج بیت آخر را در قافیه ساخت خودم.

همان قسمی، که انسان بعضاً خود کار خود را می‌پسندد، آن قافیۀ خودساخته هم در نظرم پسندیده آمد. حیف دیدم، که گپ فقط در حدّ همان پنج بیت بماند. این است، که آن پنج بیت را با ابیات دگر عجین کرده و منظومه ای را، که اینک از نظر خواننده عزیز میگذرد، ترتیب دادم:

## یاد بادا روزگاری ...

این جهان در گردش است و آسمان در خیز و جَست  
مرده بـادا آن، که آزار دل آزرده ای  
مهر ورزیدن به اهل صدق و دانش میسزد  
تکیه بر دنیا و مافیها همی نتوان نمود  
گویمت از غیرت افغان و از کردار او  
در کشاکشهای ایام و تلاطمهای دهر  
ملت باغیرت افغان، به صد لیل و نهار  
میروم زی خوان ایام و جسارت‌های آن  
یاد بادا روزگاری، کز خَم چوگان نَبست  
در جوانی‌ها اگر بودیم، همچون پیلِ مست  
مشت ما گر یک زمانی سنگِ خارا می‌شکست  
هیچ کس از عالی و دانی درین دنیای دون  
کی کسی از عالی و دانی درین دنیای دون  
سیر گردون را کجا بتوان گرفتن، صد دریغ

نوش جان آن کسی، کو می‌خورد از مُزدِ شست  
خَرما دستی، که ورزد مرحمت بر زیر دست  
با دغلکاران بی وجدان کجا بتوان نشست  
این جهان پرورد ظالم را و عادل کرد پست  
گوش بائی\* کرد اگر باری ترا انصاف هست  
ای بسا اقوام گیتی کز بُن هستی نَجست  
نی ز دشمن در هراس افتاد و نی از پا نشست  
تا بگویم شمه ای از منزل شست و شکست  
روزن سور و سرورم، گر خُم و مینا شکست  
دور پیری در رسید و هَمّت نیرو بَخست  
نوبت پیری رسید و قُوت بازو گُست  
از گزند نیستی و هیبت پیری نَرست  
از گزند نیستی و هیبت پیری بَرست  
هیچ کس در دار دنیا، رخنه پیری نبست

طیره جبر زمان را بین "خلیل" و حق بده

اینچنین بوده ست عالم، مست از روز الست

درینجا شرحی لازم می‌افتد، در مورد گردش جهان و آسمان و چرخ و گردون و سپهر و ...:  
کلمه "آسمان" متأثر از دید و جهانبینی قدیم ترکیب گردیده است، که زمین را ثابت می‌پنداشت و آسمان را متحرک و گردنده؛ بدین ترتیب:

"آسمان" در اصل خود "آس مان" یا "آسه مان" بوده؛ یعنی آنچه شبیه و ماننده "آس" و "آسه" است. و مثال عملی و بسیار مروّج "آس و آسه" را در زبان ما در "دستاس" و "آسیاب" می‌بینیم؛ بدین صورت:

– "دستاس" مخفف "دست آس" است؛ یعنی "آس دست" یا "آس دستی" و یا "آس"ی، که با دست انسان به گردش می آید.

– "آسیاب" در اصل خود "آس آب" بوده است، که نظر به قواعد صرفی "کسره قبل از "آ"ی "آب" با به "ی" تبدیل شده است، چون از نگاه فونتیک "کسره" یا "زیر" در واقع "یای مجهول کوتاه" است. همان قسمی، که "پیش" را "وا کوتاه" و "زیر" را "الف" کوتاه دانسته اند.

"آسمان" هم حالت تخفیف یافته "آس مان" یا "آسه مان" است و "مان" پساوندی ست، که "شبهت" را نشان میدهد.

در مورد توجیه و تسمیه کلمه "جهان"، همان شعر معروف را نمی‌توان از نظر دور داشت، که:

آسان گذران کار جهان گذران را

زیرا که خردمند جهان گفت جهان را

و "جهان" (به کسر اول) صفت فاعلی از مصدر "جستن" و در معنای "خیزان" است.

در قدیم حدس می‌زدند، که زمین مرکز عالم است و افلاک و آفتاب و ماهتاب و دگر ستارگان و سیارات همه دورادور آن می‌چرخند. از همین سبب در اشعار بزرگان زبان دری همین فلسفه ترسب کرده است، و نامگذاری "گردون" و "فلک" و "چرخ" و "آسمان" و امثال آنها بناء بر همین دید و بینش ناقص از جهان بوده است.

گوئی، که نگون کرده ست ایوان فلکوش را

حکم فلک گردان، یا حکم فلگردان

(خاقانی)

ملک الشعراء عنصری بلخی، که اعظم و اکبر شعرای زبان دری و اوستاد تمام اوستادان زبان شعر پنداشته شده است، در دو بیت ختمیه قصیده ای در مدح سلطان محمود غزنوی، چنین فرماید:

تا زمینها را ز آرامش بود همواره طبع      تا فلکها را همی گردش بود همواره کار

همچنین بادی که هستی، جاودان با کام دل      شادبخت و شادجان و شادطبع و شادخوار

مصدر "بودن" را در سابق در حالت مضارع به شکل "بدم بادی باد بادیم بادید بادند" تصریف میکردند، که به حساب امروزی "باشم باشی باشد باشیم باشید باشند" میشود. پس در بیت آخر حکیم عنصری بلخی، بادی = باشی

امروز ازین میانه فقط کلمه "باد" باقی مانده و دگر صیغه‌های قدیمی همه متروک گشته اند.

\* – در مورد استعمال کلمه "بائی":

در دری قدیم و مثلاً در ده قرن پیش، گردان یا تصریفِ فعلِ "بایستن" را در تمام صیغه‌ها، در اشعار شاهوار حکیم عنصری بلخی و حکیم فرخی سیستانی، مییابیم. از جمله در حالت فعل مُضارع:

بایم، بایی، باید، بایم، بایید، بایند

ازین جمله در دری امروز فقط و فقط صیغه "باید" باقی مانده است و صیغه‌های دیگر به کلی متروک گشته اند. کلمه "بایی" صیغه مفرد مخاطب مصدر "بایستن" در حالت مضارع است، که در منظومه بالا و در ترکیب "گوش بایی کرد" به حساب قدیم استعمال کرده ام و مُفاد آن "باید گوش بکنی" و یا "لازم است گوش بکنی" است.

(پایان)

